



شهادتنامه متین یار

نام: متین یار (نام مستعار)
محل تولد: اصفهان، ایران
تاریخ تولد: ۱۳۶۵

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران
تاریخ مصاحبه: ۲۸ فروردین ۱۳۸۹
مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه حضوری با متین یار تهیه و در تاریخ ۱۳ مهر ۱۳۸۹ توسط متین یار تأیید شده است.

شهادتنامه

زندگی من

۱. اسم من متین یار است. ۲۴ سال دارم و در سال ۱۳۶۵ در استان اصفهان متولد شدم. تا قبل از خروج از کشور که هفده ماه پیش بود، در ایران دانشجوی بودم. چون در زندان مورد شکنجه و تجاوز قرار گرفته بودم و به دلیل ترس از اعدام توسط جمهوری اسلامی از ایران خارج شدم. دلیل روبرو شدن من با این آزار و اذیتها این بود که مقامات دولتی به همجنسگرا بودن من پی بردند که مطابق قوانین ایران، مجازات این جرم اعدام است.
۲. حدوداً نه یا دوازده ساله بودم که متوجه شدم ابراز علاقه من نسبت به دوستان و همجنسان من با دیگر پسرهای هم سن و سال خودم کاملاً متفاوت می‌باشد و صرفاً یک دوستی معمولی نیست بلکه من کششی خاص نسبت به جنس موافق خود احساس می‌کردم. اوایل فکر می‌کردم که دچار بیماری ذهنی شدم و به خاطر تصویری که از این احساسات غیراخلاقی داشتم خود را سرزنش می‌کردم. با گذشت زمان و بزرگ شدن متوجه شدم که کسی نمی‌تواند من را به خاطر احساساتی که داشتم سرزنش کند چرا که آنها اساساً بد نبودند. من قبول کردم که همجنسگرا هستم و نمی‌توانستم کاری به جز پذیرفتن آن انجام بدهم.
۳. هنگامی که بزرگ شدم مجبور بودم همجنسگرا بودن خود را مخفی نگاه دارم. تصور می‌کنم مادر من شک کرده بود که تفاوتی در من وجود دارد اما من هرگز راز خود را با او یا دیگر اعضای خانواده خود در میان نگذاشتم. همجنسگرایی خود را نزد خود نگاه داشتم چون می‌ترسیدم خانواده نتوانند احساسات من را، با آنکه توانایی کنترل آنها را نداشتم درک کنند. مخفی نگه داشتن این راز از خانواده اثرات روحی و روانی بدی بر من گذاشته بود. این دوران بسیار سختی در زندگی من بود.

بازداشت

۴. در سال ۱۳۸۶ تصمیم گرفتم با چهار - پنج نفر از دیگر دوستان همجنسگرا برای قدم زدن به پارکی بروم. در مکانی خلوت در پارک ما دست به عمل جنسی زدیم. افرادی که در پارک بودند متوجه کار ما شدند و به ما حمله کردند. بعد از یک درگیری مختصر، کسانی که به ما حمله کرده بودند به پدر یکی از دوستان حاضر در مورد همجنسگرایی ما خبر دادند. در نتیجه پدر او نیز از ما به پلیس شکایت کرد.

۵. یک هفته بعد از آن واقعه پلیس اصفهان من را برای بازجویی به پاسگاه احضار کرد. پلیس اصفهان به دلیل رفتار وحشیانه و جنون‌آمیز خود نسبت به زندانیان بدنام است. وقتی خود را معرفی کردم، بازداشت شده و برای بازجویی به بازداشتگاه اداره آگاهی برده شدم.

اولین مرحله در بازداشتگاه

۶. برای دو یا سه هفته در بازداشتگاه پلیس آگاهی در یکی از شهرهای اصفهان نگاه داشته شده و در تمام این مدت توسط مأمورین بازجویی می‌شدم. بازجویان می‌خواستند که من به لواط و همجنسگرا بودن اعتراف کنم. آنها همچنین اطلاعاتی درباره مکانهای اجتماع همجنسگرایان در اصفهان می‌خواستند. با اینکه من برایشان روشن کردم که آن اطلاعاتی را که می‌خواهند ندارم ولی باز من را شکنجه کردند.

۷. نام بازجوی اصلی من «ارزنی» بود. او مردی قد کوتاه و نسبتاً چاق بود که به دلیل رفتار ظالمانه و روشهای بازجویی غیرانسانی خود در اصفهان معروف بود.

۸. وقتی برای بار اول وارد اتاق بازجویی شدم متوجه لوله آهنی بزرگی شدم که از سقف آویزان بود. همانطور که با وحشت به این وسیله مشکوک خیره شده بودم، صدای خنده شوم ارزنی را شنیدم. برای یک لحظه چشمان من به سمت او چرخید و او گفت که نام آن وسیله «لوله سخنگو» هست. از آنجایی که نسبت به سخنان او مشکوک بودم همچنان به آن وسیله خیره ماندم و می‌خواستم بدانم که بازجوها قصد داشتند چگونه از آن استفاده کنند. ناگهان نگهبانها من را گرفتند و از میچ پا به لوله سخنگو بسته و در هوا آویزان کردند. هنگامی که به صورت وارونه از «لوله سخنگو» آویزان شدم معنی واقعی آن را فهمیدم. من در آن وضعیت توسط شکنجه‌گران مورد ضرب و شتم قرار گرفتم.

۹. هنگامیکه از «لوله سخنگو» آویزان بودم بازجوها شگردهای زیادی را به کار بردند تا از من حرف بکشند. با مشت و لگد من را می‌زدند به طوری که انگار با هر ضربه قصد شکستن استخوانهای من را داشتند. وقتی دستها و پاهای آنها خسته می‌شد از باتوم و شلاق استفاده می‌کردند. وقتی از باتوم و شلاق نیز خسته می‌شدند شوک الکتریکی به من وارد کردند. در تمام این مدت من آویزان بودم و در برابر حملات آنها بی‌دفاع بودم. من از آویزان بودن بر «لوله سخنگو» چند جراحت برداشتم: بینی و چند دنده من شکست و سر و تن من نیز زخمهای زیاد دیگری برداشتند. ضرب و شتمها آنقدر شدید بودند که طی آن دو هفته بازجویی دست به خودکشی زدم. در وضعیتی بودم که ترجیح می‌دادم بمیرم اما از «لوله سخنگو» آویزان نشوم.

۱۰. رفتار آنها با من وحشتناک بود. «لوله سخنگو» تنها یکی از شکنجه‌هایی بود که بر من انجام شد. در اصفهان هر لحظه از بازداشت برای من شکنجه بود.

۱۱. در بازداشتگاه پلیس آگاهی اصفهان اجازه ملاقات با دکتر یا با خانواده‌های خود را نداشتیم. غذای اندکی به ما می‌دادند. از خوابیدن محروم بودیم. نگهبانها ما را مجبور می‌کردند با زبانهای خود توالتها را تمیز کنیم. در تمام این مدت نیز به ما فحش می‌دادند و ما را تحقیر می‌کردند.

اتهامات

۱۲. بعد از یک هفته ماندن در بازداشتگاه، من را به دادگاه بردند. در آنجا قاضی من را از اتهامات خود رسماً مطلع کرد. از آنجایی که من صاحب ماشینی بودم که با آن به پارک رفته بودیم، من به عنوان سازماندهنده سفر به پارک و متهم اصلی ماجرا شناخته شدم. دوستان من با وثیقه‌هایی که هر کدام زیر ده میلیون تومان بودند آزاد شدند اما من به بازداشتگاه بازگردانده شدم. با بازگشتن به بازداشتگاه، شکنجه‌ها نیز تشدید شدند.

دومین مرحله در بازداشتگاه

۱۳. این بار روشهای شکنجه را تغییر دادند. گاهی من را کاملاً لخت می‌کردند و بدن من را در حالت‌های بدی قرار می‌دادند. در این وضعیت تحقیرآمیز، آنها به من توهین کرده و فحشها ناموسی می‌دادند. من را دیوانه‌وار شلاق می‌زدند. هنگامی که از سقف آویزان شده بودم به من آب یخ می‌پاشیدند و شوک الکتریکی متصل می‌کردند. یکبار، من با صدای بلند دعا کردم و از خدا کمک خواستم. ارزنی صدای من را شنید و با تمسخر گفت «اینجا خدای تو من هستم!» راست می‌گفت، من کاملاً تحت سلطه او بودم.

۱۴. طی مدت بازداشت سه یا چهار بار در معرض اعدام ساختگی قرار گرفتم. اولین بار چند مأمور داخل سلول من آمدند و گفتند که حکم اعدام من آمده و باید اعدام بشوم. من را به زیرزمین بازداشتگاه بردند و به من گفتند اگر برای خانواده خود وصیتی دارم یا هر تقاضایی دارم آن را بازگو کنم. بعد از این گفتگو، من را ایستاده کنار دیوار گذاردند، تفنگهای خود را به سمت من نشانه گرفتند و ماشه را کشیدند. سپس مأموران به سمت من آمدند و گفتند که من مرده بودم و اینکه تصور می‌کردم زنده‌ام توهمی بود که به دلیل اینکه خون زیادی از دست داده بودم دچار آن شده بودم. اما من را بلند کرده و به سلول خود بازگرداندند.

۱۵. در طول آن سه هفته مأموران من را شکستند و من حاضر شدم هر برگه‌ای که در مقابل من می‌گذاشتند را امضا بکنم. بعد از اتمام این تجربیات تلخ، امیدوار بودم که اعترافاتمی که کرده بودم باعث پایان بخشیدن به شکنجه‌ها بشوند. من به انجام عمل لواط و همجنسگرا بودن اعتراف کرده بودم.

روز دادگاه

۱۶. بعد از سه هفته، بار دیگر من را به دادگاه بردند. آنجا من برای بار دوم قاضی را دیدم. این بار قاضی بسیار مهربان و آرام بود. او گفت که من خیلی جوان هستم و او می‌خواهد تا به من کمک کند اما به شرط آنکه به جرمهای خود در دادگاه اعتراف کنم. با گریه به او گفتم که من آدم بدی نبودم و حرفی به جز آنکه همجنسگرا بودم برای گفتن نداشتم. به او گفتم که من حق زندگی کردن دارم و از او تمنا کردم تا به من کمک کند. با شنیدن سخنان من لحن صحبت قاضی کاملاً عوض شد. او من را یک لواط کار خواند، و توهین زشتی به من کرد و سپس گفت تا من را از دادگاه بیرون بیندازند.

تجربیات من از زندان

۱۷. از دادگاه من را به زندان دستگرد بردند. قبل از اینکه وارد زندان بشوم من را کاملاً معاینه پزشکی کردند. به دلیل شدت جراحاتی که در هفته‌های پیش از آن متحمل شده بودم، مسئول زندان دستگرد نمی‌خواست تا قبل از مداوای زخمها من را بپذیرد. بعد از چند ساعت بحث، پلیس اصفهان مسئولین زندان را قانع کرد تا من را بپذیرند و من وارد زندان شدم.

۱۸. هنگام ورود به زندان دستگرد، تمام لباسها و وسایل شخصی خود را تحویل مسئولین زندان دادم. سپس لباس مخصوص زندان را به تن کردم و به صف دیگر زندانیان پیوستم. وقتی نوبت من رسید وارد اتاق کوچکی شدم و مسئولین زندان قبل از صدور کارت شناسایی برای من، عکس من را گرفته و از من انگشت نگاری کردند. سپس من را به درمانگاه بردند که در آنجا به من واکسن زده و فرصتی یافتم تا خود را شسته و تمیز کنم. به منظور بهبود زخمها به مدت سه روز در درمانگاه بستری بودم تا آنکه فردی به نام «امینی» من را به بند عمومی منتقل کرد.

۱۹. من در آن زمان بیست ساله بودم و به همین دلیل من را به بند جوانان بردند. اولین شبی که در آن بند بودم در مسجد بند خوابیدم. روز بعد مسئول بند که زندانی سابقه‌داری به نام «باقری» بود با زندانیان جدید در دفتر بند صحبت کرد. به ما گفت که باید ریش بگذاریم و قوانین زندان را برای ما توضیح داد. آنجا به دستجات کوچکتری تقسیم شدیم و ما را به اتاقهای بند فرستادند.

۲۰. اتاقها کوچک و پر جمعیت بودند. در اتاق من چهارده نفر ساکن بودند که همگی به زحمت در آن جای می‌شدیم. به خاطر محدودیت جا، هنگام خوابیدن مجبور بودیم که به نوبت عده‌ای در اتاق و بقیه در نمازخانه بخوابند. ما تمام اتاق را پر کرده بودیم.

۲۱. زندگی در چنین جای کوچکی با دیگر زندانیان باعث شد که داستان زندگی آنها را بشنوم. در اتاق من قاتل، قاچاقچی و معتادان به مواد مخدر ساکن بودند. هیچکدام از هم سلولیهایی من آشکارا همجنسگرا نبودند چون از عواقب همجنسگرا بودن در جامعه می‌ترسیدند. اگر مسئولین زندان می‌فهمیدند که شخص همجنسگرا است، به او بسیار سخت می‌گرفتند. متأسفانه پرونده من کاملاً مشخص بود چون به انجام عمل لواط و همجنسگرا بودن اعتراف کرده بودم.

۲۲. از آنجایی که من همجنسگرا بودم از بند جوانان به بند مشاوره منتقل شدم. مقصود از بند مشاوره انجام کارهای اجباری بود. آنجا من مجبور به قرائت قرآن، خواندن نماز و شرکت در کلاسهای ایدئولوژی بودم.

تجاوز

۲۳. از مشکلات همجنسگرا بودن این بود که در زمانی که در زندان دستگرد بودم بارها به طور وحشیانه‌ای از طرف مسئولین زندان مورد تجاوز قرار گرفتم. می‌دانم که آنهایی که به من تجاوز کردند از مسئولین زندان بودند چرا که به راحتی سیستم سخت حفاظتی زندان را گذراندند. کسانی که به من تجاوز کردند من را از بند عمومی به سلولی کاملاً خلوت بردند و در آنجا به راحتی توانستند هر کاری که می‌خواهند با من بکنند. زندانیان معمولی این امکان را ندارند که زندانی دیگری را از بند عمومی خارج کرده و به سلولی خلوت ببرند بدون آنکه برای خود مشکل ایجاد کنند.

۲۴. اولین باری که به من تجاوز شد سه یا چهار هفته بعد از انتقال من به زندان دستگرد بود. وقتی که بقیه زندانیان برای هواخوری بیرون رفته بودند، سه مرد وارد اتاق من شدند و من را از سلول خود به یک سلول خلوت بردند و آنجا به زور به من هجوم آوردند. همانطور که به من تجاوز می‌کردند من را تحقیر نیز می‌کردند. یکی از آنها به من گفت که پوست من صاف و نرم هست. وقتی که کار آنها تمام شد یکی از آنها گفت که اگر در این مورد با کسی صحبت بکنم من را طوری می‌کشند که خودکشی به نظر بیاید. دیوانه و وحشی بودند. من نمی‌دانستم چه بکنم! آنقدر ترسیده بودم که حتی نمی‌توانستم دیگر مسئولین زندان را از این اتفاق مطلع کنم چون که فکر می‌کردم آنها یک همجنسگرا را حمایت نخواهند کرد. همچنین می‌ترسیدم که اگر در این مورد با کسی حرف بزنم، متجاوزین تهدید خود را برای کشتن من عملی کنند. بعد از هر تجاوز آنها، تا چند روز قادر به مداوای زخمهای خود نبودم. حتی نمی‌توانستم راه رفته یا به دستشویی بروم. وضعیت جسمی من همچنان وخیم‌تر می‌شد و وضعیت اینگونه ادامه داشت.

آزادی از زندان

۲۵. خوشبختانه بعد از مدتی توانستم با وکیل خود دیدار کنم و برگه‌ای را امضاء بکنم تا موقتاً و با تودیع وثیقه از زندان آزاد بشوم. من مدت دو ماه را به عنوان «بازداشت موقت» در زندان گذرانده بودم چرا که دادستان پرونده من را تکمیل نکرده بود و در ارائه آن به دادگاه اهمال کرده بود. وثیقه من ۳۰ میلیون تومان بود که برای تودیع آن عمومی من سند منزل خود را گذاشت. البته هیچ مدرکی به من ندادند، تنها گفتند آزاد هستم و سپس من از زندان بیرون آمدم.

۲۶. بعد از آزادی برای بهبودی شکنجه‌ها و تجاوزهایی که تحمل کرده بودم، دو ماه در بیمارستان بستری شدم. در این مدت خانواده من متوجه همجنسگرا بودن من شدند و من را بسیار شدیدتر از قبل تهدید کردند. بعضی از اقوام رابطه خود را با من کاملاً قطع کردند. برخی نیز حاضر نبودند به من پول قرض بدهند یا کمک کنند تا بدهیهایی که در دوران زندان جمع شده بودند را پردازم.

خروج از ایران

۲۷. طی آن مدت تنها فکر من این بود که از ایران بگریزم. می‌دانستم که نمی‌توانم از دادگاه جان سالم به در ببرم. در ایران مجازات همجنسگرایی اعدام است و نظام قضایی در اینباره بسیار بی‌رحم است. از آنجایی که سفر به ترکیه نیاز به ویزا ندارد برای من ارزانترین راه خروج از ایران بود. به این دلیل هفده ماه پیش با قطار به ترکیه آمدم.